



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پیش فقه



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مناسبات حق و تکلیف از دیدگاه اسلام

دکتر ابوالقاسم گرجی *

این مقاله، بررسی مناسبات حق و تکلیف را با بحث از اجزای این ارتباط آغاز می‌کند. در تعریف حق، موضوع و متعلق حق، منشأ پیدایش و ارتباط آن با مفاهیمی مانند احکام ترخیصی و ملک و نیز اقسام حق در فقه و حقوق مورد توجه است. در بحث از تکلیف نیز، تفاوت احکام تکلیفی و وضعی، تأسیسی و امضایی، مولوی و ارشادی و واقعی و ظاهری مطرح شده است.

در بحث از رابطه بین حق و تکلیف، عناصر «من له الحق»، «من علیه الحق» و موضوع و متعلق حق، به عنوان عناصر این رابطه معرفی شده و دو مورد نخست، به عنوان طرح‌های این رابطه مطرح می‌شوند. محتوای این رابطه نیز بر اساس رابطه این دو طرف و بر اساس سلطه مبتنی بر اختیار اعمال حق از ناحیه «من له الحق» بر «من علیه الحق» و الزام «من علیه الحق» به تمکین تعریف می‌شود که خود مشروط به مبتنی بودن تکلیف بر موازین عقلانی و مورد قبول شارع و قانونگذار است.

به نظر می‌آید بحث در اجزای این عنوان، ما را از بحث در مجموع عنوان (هیئت ترکیبیه) بی‌نیاز کند، چه، ملازمه بین حق و تکلیف، و تکلیف و حق، به اصطلاح علوم عقلی از قضایایی است که «قیاساتها معها» و نفس تصوّر آن‌ها برای حکم به ثبوت محمول نسبت به موضوع، کافی است. بنابراین ابتدا حق و تکلیف را تعریف می‌کنیم و

سپس به بیان ارتباط وضع (احکام وضعیه) با تکلیف می پردازیم:

۱- حق چیست؟

حق کلمه‌ای عربی است و چنان‌که از کتابهای لغت به دست می‌آید در معانی زیادی به کار رفته است (که تنها یکی از آن‌ها با بحث ما ارتباط دارد). از آن‌جا که کلمه حق از لحاظ شکل (صیغه) دارای «وجه مصدری» و «وجه وصفی» است می‌توان در معنای لغوی این کلمه به اعتبار وجه مصدری «ثبوت» و به اعتبار وجه وصفی «ثابت» را به کار برد.

اما در اصطلاح، برخی از بزرگان فقها منکر اصطلاح خاصی برای حق شده‌اند، لیکن بیش‌تر فقها بر این عقیده‌اند که حق، سلطنت و توانایی شخص است بر چیزی، یا شخصی، یا قراردادی، به طوری که بتواند در آن تصرفی بکند یا از آن بهره‌ای برگیرد؛ مثلاً هر کس می‌تواند مباحات اولیه مانند آب رودخانه‌ها و گیاهان صحرا را تملک یا از آن‌ها استفاده کند، به شرط آن‌که آن‌ها را ضایع و تباه نکند، یا ولی دم می‌تواند قاتل مولی علیه خود را مستقیماً یا غیرمستقیم قصاص کند، و یا صاحب خیار می‌تواند قرارداد را فسخ کند.

شیء، یا شخص و یا قرارداد را موضوع حق، و عملی را که صاحب حق نسبت به موضوع می‌تواند انجام دهد متعلق آن نامند.

منشأ پیدایش حق ممکن است از امور غیراختیاری (طبیعی، فطری، و...) باشد؛ مانند حقوق زن، یا مرد، و ممکن است امر اختیاری باشد؛ مانند حقوق افراد تحصیل کرده، که اگر شرع یا قانون آن را به رسمیت نشناسد و به آن اعتبار نبخشد، نه صاحب حق می‌تواند از آن بهره‌ای ببرد و نه کسی در مقابل صاحب حق به تکالیف و وظایفی موظف خواهد بود.

حق با احکام ترخیصی مانند اباحه و استحباب، از لحاظ توانایی شرعی و قانونی بر انجام یا ترک عمل، اشتراک دارد، چنان‌که صاحب حق خیار می‌تواند عقد را فسخ کند یا نکند؛ هر فردی از افراد مکلفین می‌تواند غذای مباح را بخورد یا نخورد، اما فرق بین آن‌ها این است که: در احکام ترخیصی، اباحه یا استحباب و کراهت را کسی جز

قانون‌گذار و شارع مقدّس نمی‌تواند از درجه اعتبار ساقط کند، اما در حقوق، صاحب حق علاوه بر توانایی انجام یا ترک عمل، می‌تواند این توانایی را هم از خود بگیرد، لذا گفته‌اند: «لِکُلِّ ذِي حَقٍّ أَنْ يُسْقَطَ حَقَّهُ». به عبارت دیگر، در حقوق، شارع مقدّس دو توانایی برای صاحب حق جعل کرده است: یکی توانایی بر انجام یا ترک عمل، و دیگری توانایی بر ابقا یا اسقاط آن، اما در احکام ترخیصی تنها توانایی بر انجام یا ترک عمل برای مکلف، قرارداد شده است، و از بین بردن این توانایی به دست شارع است نه مکلف.

ملک هم با حق جامع و فارقی دارد: جامع بین ملک و حق این است که در هر دو، شخص (مالک یا ذی حق) می‌تواند در چیزی (مملوک یا موضوع حق) تصرف یا تصرفاتی بکند یا نکند، و در فارق بین آن‌ها گفته شده است: ملک سلطنتی است قوی و حق سلطنتی است ضعیف، یا این که ملک سلطنتی است وسیع و حق سلطنتی است محدود، شاید مقصود از هر دو این است که مالک می‌تواند هرگونه تصرف مشروعی را در ملک خود انجام دهد، یا هرگونه تصرفی را جز تصرف نامشروع می‌تواند در ملک خود انجام دهد (بنابر اختلاف تفسیر در حدیث نبوی «أَنَّ النَّاسَ مَسْلُطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ») اما صاحب حق جز برخی از تصرفات، تصرف دیگری را نمی‌تواند انجام دهد؛ مثلاً صاحب حق خیار جز فسخ نمی‌تواند عملی را در قرارداد انجام دهد، و یا صاحب حق قصاص جز قصاص، عمل دیگری نمی‌تواند نسبت به جانی انجام دهد.

برخی از بزرگان فقها گفته‌اند: فارق بین ملک و حق این است که متعلق ملک می‌تواند شیء یا عملی از اعمال باشد، اما متعلق حق - چنان که اشاره شد - پیوسته عملی است از اعمال.

به نظر می‌آید، صرف نظر از انتقادهایی که به برخی از این سخنان وارد است، حق، یعنی توانایی بر امری منتها به اصطلاح اهل منطق، مقول به تشکیک است؛ یعنی شدت و ضعف دارد، مراتب ضعیف آن، معمولاً همان حق نامیده می‌شود، اما مرتبه قوی گرچه باز عنوان حق بر آن قابل اطلاق است، ولی به نام دیگری که ملک است نیز نامیده می‌شود. بنابراین، حق و ملک دارای دو مفهوم متباین نیست، بلکه بین آن‌ها از نظر منطقی عموم و خصوص مطلق است و حق اعمّ و ملک اخصّ می‌باشد.

نکته قابل توجه این است که «حقوق» جمع حق است و چنان که دانسته شد حق منشأ

تکلیف است، نه خود تکلیف و حکم، در حالی که آن چه در دانشکده‌های حقوق مورد بحث و تدریس قرار می‌گیرد همه از نوع حکم و تکلیف است نه از نوع حقوق. بنابراین، مناسب است دانشکده حقوق را دانشکده قوانین بنامیم که در حقیقت نوعی از فقه است، آری بنابر اطلاق مجازی حقوق و تفسیر قوانین می‌توان نام این دانشکده را مجازاً دانشکده حقوق نامید.

الف: اقسام حق

برای حقوق تقسیمات و در نتیجه اقسام بسیاری هست که برخی از آن‌ها بین حقوق اسلام و حقوق عرفی مشترک است، مانند: حقوق مالی و غیرمالی، حقوق عینی و دینی، حق ارتهان، حق انتفاع، حق ارتفاق، حق خیار، حق شفعه و بعضی هم به حقوق عرفی اختصاص دارد، مانند: حقوق مدنی، حقوق جزا، حقوق عمومی، حقوق خصوصی، حقوق بین‌الملل؛ چنان‌که بعضی هم به حقوق اسلامی اختصاص دارد، مانند: حق الله، حق الناس، حق فقرا (زکات)، حق سادات (خمس یا سهم سادات)، حق امام (سهم امام)، حق والی، حق رعیت که در روایات و احادیث شیعه از جمله «رسالة الحقوق» حضرت سجاد علیه السلام نام بسیاری از این حقوق برده شده است.

البته مقصود از حقوق اختصاصی، این نیست که این حقوق تنها در حقوق عرفی و یا تنها در حقوق اسلام وجود دارد (در حقیقت این حقوق هم غالباً بین شرع و عرف مشترک است)، بلکه مقصود این است که این تعییرات به یکی از این دو حقوق اختصاص دارد، و الابی تردید، حقوق مدنی تحت عنوان احکام عقود و ایقاعات، حقوق جزا تحت عنوان حدود، تعزیرات، قصاص و دیات، همین طور حقوق عمومی، خصوصی و بین‌الملل تحت عنوان حق والی و حکومت، حق الله، حق الناس، حق رعیت، احکام اهل ذمه و اهل حرب و ... در حقوق اسلام و تحت عناوین دیگری در حقوق عرفی وجود دارد. آری سهم، امام و سهم سادات، بلکه حتی حق فقرا به این معنا که در کتابهای فقهی مطرح است چه بسا به حقوق اسلام، مخصوصاً شیعه اختصاص دارد، گرچه در آن‌ها هم توجیه و تأویل ممکن است.

در این جا مناسب است به اختصار، توضیحاتی را درباره تقسیم اصلی حقوق در

اسلام ذکر کنیم.

حقوق در اسلام (به تقسیم اصلی) بر دو قسم است: حقوق خداوند (حقوق الله) و حقوق مردم (حقوق الناس)؛ حقوق خداوند، حقوقی است که برای خداوند در اثر اعطای هستی و کمالات آن از قبیل: دانایی، توانایی، قوای ظاهری و باطنی، و به طور کلی ارزانی نعمت‌های آشکار و نهان بر بندگان، به حکم عقل و تأیید و ارشاد نقل، به وجود آمده است، بدیهی است همین اعطای نعمت است که منشأ وجوبِ شکر مُنعم، مدح و ثنای او، و لزوم پرستش و اطاعت و پرهیز از نافرمانی وی می‌گردد.

در مقابل، حقوق مردم حقوقی است که به حکم عقلا و تأیید شارع، هر یک از مردم نسبت به دیگران دارند مانند این که: دیگری را بد نگویند، غیبت نکنند، تهمت نزنند، جنایتی بر او روا ندارند، با او به نیکی رفتار کنند، به عهد و پیمان‌ش عمل کنند و از نقض آن پرهیزند.

بدیهی است این حقوق هم اقتضا دارد که دیگران وظایف خود را نسبت به صاحب این حقوق انجام دهند.

ب: حقوق و وظایف عمومی

این نوع از حقوق نه مستقیماً حقوق خداوند است نسبت به مردم، و نه حقوق افراد است نسبت به یکدیگر، بلکه حقوق جامعه است نسبت به یکایک مردم، مثل آن که جامعه می‌تواند از یکایک مردم بخواهد تا حدود لازم تحصیل کنند، سربازی بروند، مالیات بدهند، تحقیق کنند و امثال آن. این گونه حقوق را می‌توان از حقوق خداوند دانست از باب این که صاحب حق، جامعه است و جامعه، که امر انتزاعی است، خود وجود خارجی ندارد، آن چه وجود دارد منشأ انتزاع آن است که همان افراد خارجی است، و خداوند که ولی جامعه است مستقیم یا غیرمستقیم حقوق جامعه را مطالبه کرده است، آن جا که فرموده‌اند: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»، «أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»، «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»، «لَا سُنَّةَ أَفْضَلُ مِنَ التَّحْقِيقِ». و می‌توان از حقوق مردم دانست، چرا که جامعه هر چند امر انتزاعی است و وجود خارجی ندارد ولی چون منشأ انتزاع آن افراد خارجی است می‌توان آن را حقوق همه افراد خارجی دانست.

آن چه تاکنون ذکر شده در رابطه با عنوان «حق» بود، اکنون به عنوان «تکلیف» می‌پردازیم که عنوان دوم بحث است.

۲- تکلیف چیست؟

تکلیف در لغت، افکندن در کلفت و مشقت است، و در اصطلاح، نوعی از احکام است که فقیهان به آن، احکام تکلیفیّه گویند، در مقابل «وضع» که نوع دیگر احکام است و فقیهان به آن احکام وضعیه نام داده‌اند؛ به عبارت روشن‌تر، علم فقه علمی است که از احکام شرعی متعلق به موضوعات مختلف بحث می‌کند. احکام شرعی دارای تقسیمات متعددی است که در این جا به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

الف: احکام تکلیفی و وضعی

احکام تکلیفی احکامی است که به افعال مکلفان تعلق گرفته و آن را الزاماً طلب می‌کند، یا الزاماً منع می‌کند، و یا در مورد آن هیچ‌گونه الزامی وجود ندارد؛ قسم اولی را وجوب و قسم دوم را حرمت و قسم سوم را اباحه به معنای اعمّ نامند. اباحه به معنای اعمّ چنانچه با رجحان فعل بر ترک توأم باشد، استحباب و چنانچه با رجحان ترک بر فعل توأم باشد کراهت و در صورتی که با تساوی فعل و ترک توأم باشد، اباحه به معنای اخصّ یا اباحه (به طور مطلق) نامیده می‌شود.

قسم اول و دوم (وجوب و حرمت) حکم تکلیفی الزامی نامیده می‌شود، مانند: وجوب نماز و نفقه زن و فرزند و حرمت کذب و بهتان، و اقسام سه‌گانه دیگر (استحباب، کراهت و اباحه) حکم تکلیفی ترخیصی خوانده می‌شود، مانند: استحباب کمک به بینویان، و کراهت خوردن گوشت اسب، و اباحه خوردن و آشامیدن بیش‌تر خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها. مقصود از تکلیف در بحث ما، حکم‌های تکلیفی الزامی است، یعنی وجوب و حرمت.

احکام وضعی نوع دیگری از احکام است که قسمت عمده علم فقه به آن اختصاص یافته است. موضوع احکام وضعی لزوماً فعل یا ترک نیست، بلکه چنانچه ممکن است فعل یا ترک باشد، مانند جزئیت ایجاب و قبول برای عقد، یا شرطیت قبض در وقف و رهن و غیره، ممکن است شخص یا اشیا دیگر هم باشد، مانند زوجیت مرد یا زن برای

یکدیگر و یا شرط بودن بلوغ و عقل برای احکام و مقررات شرع و قانون. در هر حال، احکام وضعیه، کلیه مقرراتی است که شارع مقدس اسلام برای موضوعات مختلف (به استثنای احکام پنج‌گانه تکلیفی) قرار داده است، از قبیل: جزئیت اجزا، شرطیت شروط، مانعیت موانع، زوجیت مرد و زن برای یکدیگر، سببیت موجبات ضمان برای ضمان، پاکی اشیای پاک، ناپاکی اشیای آلوده و نجس، ضمان اشخاص ضامن و بسیاری از احکام دیگر. این احکام به عدد خاصی محدود نیستند و صرف دانستن آن‌ها فقه نامیده نمی‌شود، بلکه فقه دانستن این احکام از روی ادله خاص آن‌ها است.

لازم به ذکر است که احکام وضعیه مغایر با احکام تکلیفیه است، ولی پیوسته در مورد احکام وضعیه یک یا چند حکم تکلیفی وجود دارد که انفکاک آن‌ها از یکدیگر امکان ندارد؛ مثلاً ملکیت که یکی از احکام وضعیه است همیشه با اباحت تصرف مالک و حرمت تصرف غیرمالک توأم است، یا زوجیت مرد و زن برای یکدیگر با اباحت استمتاع، و جوب نفقه از طرف مرد و وجوب تمکین از طرف زن توأم است. بنابراین، اگر گفتیم که حقوق با تکالیف توأم و ملازم است، این به احکام تکلیفیه اختصاص ندارد و احکام وضعیه را نیز در بر می‌گیرد، منتها این ملازمه در احکام تکلیفیه به طور مستقیم است اما در احکام وضعیه به طور غیرمستقیم. به همین جهت است که برخی از بزرگان، احکام را به احکام تکلیفیه اختصاص داده و احکام وضعیه را منتزاع از احکام تکلیفیه شمرده‌اند.

ب: احکام تأسیسی و امضایی

احکام تأسیسی احکامی است که شارع مقدس اسلام، خود آن‌ها را بنیان نهاده است، از قبیل: احکام عبادات (نماز، روزه و...)، احکام خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها، صید، ذباحت، قسمت بزرگی از موارد، سیاسات، قضا و شهادت و امثال آن.

در مقابل، احکام امضایی احکامی است که شارع آن‌ها را بنیان نهاده، بلکه عقل، عقلاً، عرف خاص آن زمان، عرف عام، شرایع گذشته و حتی دیگر اقوام و ملل، تأسیس نموده‌اند و شارع مقدس اسلام آن‌ها را پذیرفته است، از قبیل: وجوب شکر مُنعِم، وجوب اطاعت خدا و رسول و اولی الامر که امضای حکم عقل است، و از قبیل: حُجَّیت و اعتبار خبر موثق، ظهورات ادله، و امثال آن که امضای حکم عقلا است، و از قبیل: ضمان عاقله،

ضمان جریره، احکام عقود و ایقاعات، قاعده ید، قاعده ضمان ید، غرر و غرور و مواردی از این قبیل که امضای عرف زمان، عرف عام و عمل عقلا است، و از قبیل: قرعه و مانند آن که امضای احکام شرایع گذشته است.

ج: احکام مولوی و ارشادی

احکام مولوی احکامی است که شارع مقدس به عنوان شارعیت و ولایت بر بندگان، آن احکام را جعل و مقرر فرموده است، و بیش تر احکامی که در کتب فقهی آمده از همین قبیل است.

احکام ارشادی احکامی را گویند که شارع مقدس، بندگان خود را به حکم عقل، مقتضای طبیعت و فطرت انسانی به روش عاقلانه‌ای رهبری فرموده است، از قبیل: امر به اطاعت از خداوند و رسول و اولو الامر، نهی از عصیان و طغیان، دستورات اخلاقی، تربیتی و اجتماعی و مانند آن‌ها.

د: احکام واقعی و ظاهری

احکام واقعی احکامی است که شارع مقدس، احکام مزبور را برای موضوعات واقعی خود جعل فرموده است - اعم از آن که مکلفان، آن احکام را بدانند یا ندانند، موضوعات آن‌ها را بشناسند یا نشناسند - مانند: احکام شرب خمر، بیع و اجاره.

احکام ظاهری احکامی است که در صورت جهل به حکم واقعی، یا به موضوع حکم واقعی، یا جهل به هر دو، آن احکام را جعل فرموده است، مانند: احکام امارات از قبیل حجیت خبر واحد ثقة و اجماع، و احکام اصول عملیه از قبیل اصل برائت و استصحاب. احکام واقعی هم خود بر دو قسم احکام واقعی اولی و احکام واقعی ثانوی تقسیم می‌شوند که احکام واقعی اولی احکامی است که برای موضوعات واقعی خود جعل شده است، به شرط عدم عارض شدن عناوین ثانویه از قبیل: ضرر، حرج، خطا، نسیان، شرط ضمن عقد، نذر، عهد، یمین و امثال آن که بیش تر احکام از این قبیل اند و احکام واقعی ثانوی احکامی است که برای موضوعات، هنگام عارض شدن عناوین ثانویه جعل شده است، مانند موارد حکم ضرری و حرجی و ...

احکام ظاهری هم بر دو قسم است: احکام بدست آمده از امارات از قبیل اخبار و

اجتماعات و احکام به دست آمده از اصول عملیه، چون اصل برائت، اصل اشتغال و اصل استصحاب.

۳- رابطه بین حق و تکلیف

چنان که گذشت حق توانایی و سلطه‌ای است که کسی نسبت به چیزی یا کسی و یا قراردادی دارد و می‌تواند در آن تصرفی بکند یا از آن بهره‌ای را برگیرد. حقّ خود رابطه‌ای است بین:

- ۱- صاحب حق که به او «ذوالحق» یا «مَن له الحق» گویند؛
- ۲- کسی که باید حق را ادا کند که به او «مکلف» یا «مَن علیه الحق» گویند؛
- ۳- موضوع حقّ، یعنی آن چیز یا آن شخص و به طور کلی کلیه اموری که در مورد آن‌ها صاحب حق می‌تواند عملی را انجام دهد یا بهره‌ای را برگیرد؛
- ۴- متعلق حقّ، یعنی عملی که صاحب حق می‌تواند انجام دهد و بهره‌ای که می‌تواند برگیرد.

به عنوان مثال، حق خیار که حق فسخ عقد است رابطه‌ای است بین صاحب حق، یعنی کسی که می‌تواند عقد را فسخ کند (ذوالخیار)؛ من علیه الحق، یعنی کسی که از این اعمال حق ناراضی است؛ موضوع حق، یعنی عقد بیع، به ضمیمه عدم تفرّق متعاقدين، یا به ضمیمه حیوان بودن مبیع، یا به ضمیمه غبن، یا عیب، یا شرط، یا تأخیر پرداخت ثمن، یا رؤیت مبیع برخلاف وصف و امثال آن، و متعلق حق یعنی فسخ عقد. همین طور حق قصاص رابطه‌ای است بین صاحب حق (ولی دم)، من علیه الحق (جانی و اولیای او)، موضوع حق (قاتل و قتل)، متعلق حق (فصاص).

این چهار مورد که می‌توان آن‌ها را اطراف حق نامید، تنها «مَن له الحق» و «مَن علیه الحق» مورد بحث و گفت و گوی ما است.

حقّ، اعمّ از آن که حق الله باشد یا حق الناس، خصوصی باشد یا عمومی، غیراختیاری باشد یا اختیاری، شارع آن را جعل کرده باشد یا غیر شارع، چنان که مورد تصویب شارع و قانون‌گذاران باشد، بی تردید برای صاحب حق توانایی و سلطه مطالبه حق خود از مَن علیه الحق را به وجود می‌آورد، و چون این توانایی را قانون به صاحب

حق داده است بر مَنْ عَلَيْهِ الحق واجب است به این درخواست پاسخ مثبت دهد، و آن را ادا نماید و چنان چه من علیه الحق از ادای حق سر باز زند، بدون شک صاحب حق می تواند از او نزد مقامات صالحه شکایت کند و اگر مَنْ علیه الحق به مقامات مسئول پاسخ مثبت نداد صاحب حق می تواند قراردادی را که این حق ضمن آن تحقق یافته است، فسخ کند.

احکام و تکالیفی که مستقیماً یا غیرمستقیم در ضمن این احکام است همه از لوازم حق است و ناگزیر مَنْ عَلَيْهِ الحق باید آن ها را انجام دهد، حدّ اقل و شاید اهمّ تکالیفی که مَنْ علیه الحق در مقابل مَنْ له الحق دارد و باید آن را انجام دهد این است که باید تمکین کند و به اصطلاح سر تسلیم فرود آورد و ناسپاسی ننماید، و سایر تکالیفی که باید انجام دهد از فروع این اصل است.

امروزه آن چه حقوق نامیده می شود و در دانشکده های حقوق تدریس می گردد و احیاناً کتابهایی هم درباره آن ترجمه و تألیف شده است در حقیقت شروح و تفاسیری است از قوانین و مقررات خارجی و داخلی، احیاناً در قالب عرف، قیاس، استحسان، مصالح، شمّ حقوقی و... و گاهی هم به حقوق به معنای حقیقی آن (یعنی همان تواناییهایی که منشأ تکالیف و دستورات است)، اشاره می شود در حالی که همه دانش های حقوقی باید از این قبیل باشد؛ یعنی آگاهی از تواناییهایی باشد که منشأ تکالیف و دستورات اند، نه آگاهی از خود تکالیف و دستورات چنان که در تعریف فقه گفته اند: «هو العلمُ بالاحکام الشرعیة الفرعیة عن أدلتها التفصیلیة». البته فقه علم به احکامی است که شارع جعل کرده است، اما حقوق عرفی، علم به قوانین موضوعه است از راه عرف، قیاس، مصالح و امثال آن، به علاوه فقه، علم به احکام شرعی از راه ادله یعنی کتاب و سنت است، اما حقوق عرفی علم به تکالیف و دستورات قوانین عرفی داخلی و خارجی است از راه کشف ملاک به وسیله حکم عرف، قیاس و...

خلاصه آن که از لحاظ مفهوم، بین حق و تکلیف به اصطلاح اهل منطق، تباین و کمال مغایرت هست؛ حق توانایی صاحب حق است بر عملی که مورد رضا و تمایل مَنْ عَلَيْهِ الحق نیست، و تکلیف وظیفه ای است که مَنْ علیه الحق باید به نفع صاحب حق انجام دهد، لیکن چون وحدت جامعه ای بین آن دو را جمع کرده است (قوانین الهی و بشری

حقوق را به وجود آورده‌اند)، حقوق هم منشأ پیدایش تکالیف شده است و تکالیف و حقوق، لوازم و ملزومات یکدیگرند، لذا در حقیقت قوانین است که منشأ پیدایش هر دو شده و جامع بین آن‌ها است. چنان که این توضیح در مورد حقوق خصوصی مصداق دارد، در حقوق عمومی روشن تر است، چرا که در حقوق عمومی همه چیز حتی قوانین و تکالیف به دست بشر است و شارع مقدس تنها ضوابطی کلی از قبیل عدالت و اخلاق، تساوی و مواسات و مانند این‌ها را معتبر دانسته است.

مسائل علوم فقه و حقوق گرچه در ظاهر، به اصطلاح اهل منطق بین آن‌ها عموم و خصوص من وجه است (مثلاً مسائل عبادی به فقه اختصاص دارد و انواع حقوق بین‌الملل و ثبت تنها در حقوق مطرح است و امور زیادی هم بین آن دو مشترک است) ولی می‌توان برای فقه و حقوق، مفهوم وسیع تری قائل شد که در این صورت هر چه بیش تر به تساوی نزدیک شوند، البته، این بحث مجال وسیع تری می‌طلبد.

خلاصه و نتیجه‌گیری

بنابراین، مناسبات و روابط میان حقوق و تکالیف (فقه) این است که چنان چه کسی بر حسب مقررات و قوانین لازم‌الاتباع، اعم از حکم شرع یا قوانین مورد قبول شارع مقدس، نسبت به دیگری سلطنت و قدرت حقوقی داشته باشد، این تسلط حقوقی اقتضا دارد دیگری حق او را ادا نماید و وظایف شرعی و قانونی خود را به انجام رساند؛ مثلاً خداوند که به مخلوق خود نعمت هستی و کمالات بسیار دیگری عطا فرموده است، آیا عقل حکم نمی‌کند که ما او را شکر نعمت کنیم و از پرستش و اطاعت او دریغ نماییم؟ او خود در قرآن مجید این حکم عقل را تأیید و به آن ارشاد فرموده است: «اشکروا لی و لا تکفرون: مرا سپاس گوید و کفران نورزید»، «اعبُدوا الله الذی خَلَقکم: خداوند، آفریدگار خود را پرستید»، «أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الامر منکم: خداوند، پیامبر و صاحبان امر را اطاعت کنید»، یا مثلاً مادر و پدر که برای ما جان فشانی نموده و از بذل هیچ کوششی در راه حفظ سلامتی، رشد و نمو ما دریغ نکرده‌اند، آیا عقل و به تبع آن شرع حکم نمی‌کنند به پاس حقوق ایشان، آنان را احسان کنید و از اطاعت و محبت و بذل هر گونه مساعدتی نسبت به آنان دریغ روا مدارید؟ اگر ضمن قراردادی به موجب

حکم شرع و قانون و یا بر حسب شرط به یکی از طرفین یا به هر دو حق فسخ عقد داده شد، آیا عقل و قانون حکم نمی‌کند که طرف دیگر قرارداد باید به توانایی قانونی او گردن نهد و هر تکلیفی که این حق اقتضا دارد، عمل نماید. همین طور است در مورد حقوق معلّم، استاد، دوست، همسایه و هر کس که به موجب حکم عقل، شرع و قانون و غیره به گردن دیگری حقّی دارد؛ اعم از آن که جعلی و اختیاری باشد یا طبیعی و فطری و غیراختیاری.

از آن چه در مورد رابطه مناسبت حق با تکلیف گفته شد مناسبت تکلیف با حق نیز روشن شد؛ چنان که از حقوق که منشأ و ملزوم تکلیف است می‌توان به تکلیف یا تکالیف من علیه الحق پی برد، از تکالیف متوجه به کسی هم می‌توان به حقوق دیگری یا دیگران پی برد، چرا که تکلیف لازم خاصّ و ناشی از خصوص حقوق می‌باشد. بنابراین بین حقوق و تکالیف، ملازمه تفکیک‌ناپذیر وجود خواهد داشت، در نهایت، عدم تفکیک تکلیف از حق منوط به آن است که تکلیف کننده بر مبنای موازین عقلایی تکلیف کرده باشد.

تکالیف شرعی چنان چه عبادی باشد از حقوق معبود مطلق (خداوند) حکایت می‌کند و اگر غیر عبادی باشد ممکن است از حقوق مردم ناشی شده باشد. تکالیف و احکام حکومتی ممکن است از حقوق خود حکومت سرچشمه گرفته باشد و یا از حقوق افراد نسبت به همدیگر.

از آن چه ذکر شد رابطه بین مشروطه و مشروطه‌علیه و رابطه بین طرفین عقد نیز از لحاظ حقوق و تکالیف روشن شد که توضیح بیش تر نیاز به مجال وسیع تری دارد.